



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیهما السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir



# ندبه های دلتنگی

رضا بابایی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ندبه های دلتنگی

نویسنده:

رضا بابایی

ناشر چاپی:

موعود عصر (عج)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	ندبه های دلتنگی
۶	مشخصات کتاب
۶	سخن ناشر
۶	بی عمر، زنده ایم ما
۷	یک جمکران آرزو
۸	منم، مهدی
۹	جام نیایش
۱۰	یک نامه به یک دوست
۱۰	آرزونامه
۱۱	نغمه های شوق
۱۲	فراچاه
۱۳	صبح ترین خواب یوسفان
۱۴	انا المهدی
۱۵	حدیث جمعه
۱۵	باغ خیال
۱۶	ندبه های دلتنگی
۱۷	آمدنم دور نیست
۱۷	پاورقی
۱۸	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## ندبه های دلتنگی

### مشخصات کتاب

سرشناسه: بابایی، رضا، ۱۳۴۳ -

عنوان و نام پدیدآور: ندبه‌های دلتنگی / نویسنده رضا بابایی.

مشخصات نشر: تهران: موعود عصر، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری: ۸۰ ص.

شابک: ۶۰۰۰ ریال ۲-۹-۹۱۵۱۱-۹۶۴؛ ۷۰۰۰ ریال: چاپ پنجم ۹-۹-۹۱۵۱۱-۹۶۴-۹۷۸:

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۸۷.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق --. - شعر

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره: PIR۷۹۶۳ / الف ۲۷۵ ن ۴ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی: ۱/۶۲۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۵۶۲۹

### سخن ناشر

السلام علی المهدی (عج) ندبه های دلتنگی، نشید عاشقان بی قرار کوی مهدی (عج) است. آهنگ غمگناهی قلبی محزون که جهان را بی حضور دوست نمی خواهد. فراقنامه همه آنانی که فرارسیدن آن محبوب نازنین را چشم می دارند. ندبه های دلتنگی، اولین اثر از مجموعه عاشقانه ها و شاعرانه های موعود است که با خامه برادر ارجمند جناب رضا بابایی با نثری شاعرانه فراروی همه طالبان حضرت دوست قرار می گیرد. باشد تا مطلوب طبع بلندش واقع شود. ان شاء الله نشر موعود [ صفحه ۹ ]

### بی عمر، زنده ایم ما

نازنین تر ز قدرت در چمن ناز ترست خوش تر از نقش تو در عالم تصویر نبود [ صفحه ۱۰ ] چه بی عار مردمی هستیم ما! چه بی آب چشمانی در سر کاشته ایم! چه بی رقص دست و پایی به خود آویخته ایم! چه بی نشاط بهاری که بی روی تو می رسد! [۱]. فریاد! از این روزهای بی فرهاد. حسرتا! از شبهای بی مهتاب. فغان! از چشم و دل ناکشیده هجر. آیا هنوز، نوبت مجنون است و دور لیلی؟ پنج روزی که نوبت ماست [۲]، مغلوب کدام برج نحس است؟ تهمت نحس، اگر بر زحل نهم [۳]، با طالع پرده نشین، چه می توانم گفت؟ [ صفحه ۱۱ ] حافظ! یک بار دیگر بر سینه مرده خوار من بنشین و بخوان! کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش، کی روی؟ ره ز که پرسسی؟ چه کنی؟ چون باشی؟ مهباره های سعدی، اینک همه بر سفره ی مار و مورند. تو که از ماه تا ماهی، بر خوان خود، نشانده ای، از او این خاکساری را بپذیر: در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم. بدان امید دهم جان، که خاک کوی تو باشم شمس را در مثنوی نمی آراستی، اگر دیده بودی، خورشید، چه سان، هر صبح بر سر و روی موعود ما بوسه

می زند، چه سان، هر شب، ماه در گوشه ای محراب سهله، به عقیق خاتم او می اندیشد، چه انبوه ستارگان، غبار راه او، بر خود می آویزند، چه دلفریب غنچه هایی، که در نسیم یادش، [ صفحه ۱۲ ] سینه می گشایند! نی را به شکایت نمی خواندی، اگر دیده بودی، در نیستان چه آتشی افتاده است! ای قیامتگاه محشر! در این غوغای عاشق پیشگی ها، کسی هم تو را جست؟ کسی گفت آیا، به شکر خواری، نباید از شکر ساز غفلت کرد؟ به مه پرستی، از آسمان نباید چشم دوخت؟ شراب نیم خورده نباید، به پای درختان انگور ریخت؟ دهان را که معدن بوسه و کلام است، از ناسزا نباید انباشت؟ کسی گفت آیا: دوست دارد یار این آشفته‌گی کوشش بیهوده، به از خفتگی...؟ ولی من که هزار زخم شرافت، در مریضخانه ی عشقم، با تو می گویم. از درازی راه، از سنگینی بار، از گل اندودی دل، از پا و دست بی دست و پا، از گنگی سر، از تنگی رزق، از بی رحمی باغبانهایی که فقط، پاییز و زمستان، آهن به در چوبین باغ می کوبند، و تیغ و تبر را خط و نشان می کنند. با تو می گویم. از شوکران غیبت، که هنوز بر جام انتظار می ریزد، از بغضهای جمعه شب، که گلو می فشارد، سینه می دراند، و عبوس می نشیند. [ صفحه ۱۳ ] باور کن که بی عمر، زنده ایم ما. و این بس عجب مدار، روز فراق را که نهد، در شمار عمر . [ ۴ ] که گفت عمر ما کوتاه است؟ عمر ما هزار و اند حجله دارد. روزگار درازی است در نزدیک ترین قله به آسمان - میاه ابرها - نفس از کوهستان سرد زندگی گرفته است. بی عمر هم می توان زندگی کرد، و ما این گونه بودن را از سرداب سامرا تا روزگار اکنون، پاس داشته ایم. ای شادترین غم! شکوه تو، چنین مرا به شکوه واداشت، و من از صبوری تو در حیرتم. آرزونامه های مرا که یک یک، پر می دهم، به دانه ای در دام انداز، و آن گاه، جمله ای چند بر آن بیفزا، تا بدانم که نوشتن را خاصیتی است شگرف. اینک کودک دل را به خواب می برم: شکوه چرا؟ مگر نه این که غیبت، سراپرده ی جلال است، و غمگنانه ترین فریاد عاشقان، جشن حضور؟ . [ صفحه ۱۵ ]

## یک جمکران آرزو

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند [ صفحه ۱۶ ] از آستان پیرمغان، سر چرا کشیم دولت در آن سرا و گشایش در آن سر استیک قصه بیش نیست غم عشق، وین عجب کز هر زبان که می شنوم نامکرر است [ ۵ ]. شاعرم، ولی برای جز تو، شعر گفتن نمی دانم. قافیه های من، همه در آغاز بیت می آیند، و وزن و عروض از شعر من گریزانند. آیا قامت موزون تو، چنین شعر مرا بی وزن کرده است؟ آیا ایهام حافظ، به موی تو دست یافت؟ ملاحظت مثنوی را با روی تو چه کار؟ حماسه ذوالفقار، چه شاهنامه ها که در غبار کارزار تو می رقصاند! هر مضمون که شاعران به ذوق می آریند، حکایتی از بهشت روی توست. ای نور دل و دیده و جانم چونی؟ وی آرزوی هر دو جهانم چونی؟ [ صفحه ۱۷ ] من بی لب لعل تو چنانم که مپرس تو بی رخ زرد من ندانم چونی؟ [ ۶ ]. باغبانم، ولی در باغ من جز نرگس نمی روید. بنفشه ها، از تاب شبهای غیبت، در اضطرابند، و سوسن و یاسمن، پیامبران حسن تو. در گلزار خرامیدن را، سرو از تو آموخت، و جامه دریدن را، غنچه از من. وقتی دل سودایی می رفت به بستان ها بی خویشتم کردی، بوی گل و ریحان ها که نعره زدی بلبل، که جامه دریدی گل تا یاد تو افتادم، از یاد برفت آن ها [ ۷ ]. عاشقم، و جز نام تو، ترجمانی برای عشق نیافتم. سوختن، پیشه من است، اما نه پای شمعهای شبهای رنگی، در رثای پروانه های سوخته پر. جمعه را دوست دارم، نه چون از کار و مشغله فارغم، چون همه را مشغول تو می بینم. موسیقی، همان تکرار موزون و ضرب اهنگ نام تو در دستگاه شور است. نوشتن، نیکو صنعتی است، اگر با میم آغاز شود و تا یاء بخرامد. [ صفحه ۱۸ ] خواندن، سرگرمی جمعه شب ها در سال تحصیلی است، ولی ندبه خوان مسجد ما - که خواندن را، فقط صبح های جمعه می داند - زیباترین خط را بر پیشانی دارد. کار و بار من، کتاب و قلم است، یکی سینه می خنداند، یکی گریه می افشاند. و من میان آن خنده و این گریه، حیران نشسته ام. تو کدام را بیشتر دوست داری؟ خنده کتاب را یا گریه قلم را؟ خامه تقدیر، کتاب عمر مرا نگارستان غیبت و ظهور و فرج و انتظار کرده است، و هر گاه که آخرین می رسد، نخستین باز می گردد، و دوباره همان واژه های خویشاوند

و همخون. زاهدم، و زهد را از میخواره های بی بند و بار آموختم. چون اگر بند و باری باشد، نه پای در راه است و نه قامت به قاعده. پای که در راه نباشد، و سر که بالا نیفزاید، به خنده دیوانه ای نمی آزد. نشسته ای و هراز گاه طناب راه را تابی می دهی. آیا دست ما سزاوار آویختن به پای تو نیست؟ در کدام بیدادگاه این تقدیر بر ما رفت؟ کدام گناه کرده و ناکرده، نشست و چنین زنجیر آهن دلی بر پای ما بست؟ تیره شب ترین روز گارها، فصل عاشقی است. این فصل را به باد بسپار، تا با هر سیلی، ورقی چند از آن بگذرد. اما نه، چه سود؟ پایان این فصل، انتهای بودن است. [ صفحه ۱۹ ] آموزگارم، به نو آموزان مدرسه، الفبای دوست داشتن می آموزم. مهر ورزیدن را با آنان تکرار می کنم و تخته سیاه را پر از سپیدی القاب تو. می گویم: اولیها! دومیها! سومیها!... شما از مادر زاده شدید که مشام به گلبرگ نرگس بسایید. شبها، با عروسک شمشیر به خواب روید، و صبح، چشمهای نازک و معصوم خود را تا خونین ترین افق بدوانید. درس ما امروز میم است. میم مثل مهدی، مثل موعود، مثل... دیگر میم بس است. حالا نون، مثل ندبه. مشق فردا را فراموش نکنید: هزار برگ، جمعه. نامه رسانم، نامه های مردم را یک یک به جوی خیابانها می ریزم. جز آن که کوی تو را نشانه گرفته است. طبابت می کنم، هر دردی که نه درمان آن، دست مهر توست، مرهم نمی نهم، معجون نمی دهم، چرک از آن نمی روبم، و مژده بهبود آن در طبله من یافت می نشود. در بازار حجره دارم، و ان یکاد... می فروشم. سرمایه ام را خشت می کنم و یک جمکران آرزو می سازم. تو را در محراب آن می نشانم و خود بر در می ایستم. کفشهای زائران را به خود می آویزم و تا صبح، سلام گوی فرشتگانم. [ صفحه ۲۰ ] می نویسم، اما فقط گریه ها را. انتشارات خزان، ناشر کتابهای من است. باد توزیع می کند، و رود می خواند. آرزومندم، یک جمکران پیشه من عاشقی است، پیشه تو چیست؟ چیست؟ پیشه من، راز نهان گفتن است پیشه تو، دیدن اشک من است از تو نپرداخته ام با کسی یاد توام، صحبت مرد و زن است [ صفحه ۲۱ ]

### منم، مهدی

چو من ماهی کلک آرم به تحریر تو از نون و القلم می پرس تفسیر [ صفحه ۲۲ ] ای علم عالم نو، پیش تو هر عقل گرو گاه میا، گاه مرو، خیز و به یک بار بیامن ابراهیمم، آن گاه که آتش بدو پناه می برد، و بت سرای عالم، از پشم گوسفندانش پر از عشق و عرفان می شد. اسماعیل منم. کعبه از من برافراشت و زمزم به پای من می ریزد. صفا، سعی من دارد. و مکی ترین آیات قبیله ام من. عیسی، کهتر برادر من بود. آن گاه که به آسمان می رفت، سفیان را در صلیب قهر من آویخت، و چه افسون که حرز من نکرد. موسی، از نیل نمی گذشت، اگر وام خود به من نمی پرداخت. شکیبایی ایوب، مشق یک شب او بود. محمد (ص) نیای من است، نخستین و آخرین سطر از نامه ای که من در کنار کعبه، از فراز منبر فرج، پشت به کوهستان غیبت، خواهم خواند. منم، مهدی، موعود، قائم و منتظر. گفت: شراب اگر خوری، از کف هر خسی مخور باده بیا منت دهم، پاک شده ز خار و خسزندگی را از کف هر خسی، خواستگاری نکنید، منم که شما را خواستارم. [ صفحه ۲۳ ] کابین شما، کوهی از الماس نور است، پاره های آهن را به خود نیاویزید، تاجی از خار، بر سر مگذارید، کفشهای مزدک و مانی به پا نکنید، تن پوش بر فکی که ارمغان زرتشت است، شما را نمی زید، هر نعره ای شما را به سماع در نیاورد، عربده های حنجره ابتدال، شما را از من بیگانه می کند، رقص بی دست و پای موسیقی، اگر از پرده ی جنسیت و دستگاه شهوت کوک شود، میان من و شما هزار راه فاصله می اندازد، و مباد که کورانه، عصا به دست گیرید و قندیل های آویخته از سقف مهربانی را فرو ریزید. یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود من در قاب پنجره شما نشسته ام، درها را بر هم مزیند. اشکهای شما را دانه دانه از زمین بر می چینیم، برهم می گذارم و قصری از بلور می سازم، آن گاه شما را به ضیافتی که در قصرهای بلورتان، برپاست، می خوانم. آیا می آید؟ یا هنوز، مرا باور نکرده اید؟ من شما را بیش از پدرانتان، و پیش از مادرانتان باور کرده ام. کاش شما نیز مرا به اندازه عروسک خواهرانتان، باور



کرده بودید. من مهربانی ام را نذر شما کردم، شما در کدام بازار به نیم سکه ی زرد، قلب خود را فروختید؟ من در زمهریر غیبت. کنار هیچ آتش خون گرمی ننشستم که شما را [صفحه ۲۴] فراموش کنم، شما اما چه ارزان بر همه گرمیهای خود چوب حراج زدید. خاطر من از شما مکدر نیست، که در آن جا جز نسیم خوشرویی، راه نمی داند. شما نیز چنان نباشید که به غمزی بر آشوبید، و به دوغی مست شوید. بامدادان، خمار عشوه های دوشین، شما را چون شاخه های نرم و نازک بید، دود پراکنده می کند. بهوش باشید و در پای هر خرمهره، محراب نسازید. غیبت، منتظر می خواهد، نه عزادار، افزار، نه عروسک، مهربانی، - هر چند غمگینانه - در آمد از درم آن بت سحرگاه مرا از خواب غفلت کرد آگاهز رویش خلوت جان گشت روشن بدو دیدم که تا خود کیستم منچو کردم بر رخ خوبش نگاهی بر آمد از میان جانم آهی مرا گفتا: که ای شیاد سالوس بشد عمر تو اندر نام و ناموسیبین تا علم و زهد و عقل و پنداشت ترا ای نارسیده از که واداشتتظر کردن به رویم نیم ساعت همی ارزد هزاران سال طاعت [۸]. [صفحه ۲۵]

### جام نیایش

از هر کرانه تیر دعا کرده ام رها باشد کز آن میانه یکی کارگر شود [صفحه ۲۶] بود آیا که در میکده ها بگشایند گره از کار فروبسته ما بگشایند اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند به صفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند هیچ صبحی نیست که شرمسار از تیره بختی خود، در عزای غیبت تو، با سپیده چنین بیگانه نباشد. هیچ گلشنی نیست که زردروی از خزان فراق، به خاری پناه نبرده باشد. و هیچ شمعی نیست که به امید سپیده ظهور، تا صبح فرج، در شبستان انتظار نسوزد. با تو از کدام دلتنگی خود بگویم؟ از تلخی فراق، یا سختی طعنهایی که می شنویم و دلخسته از آن می گذریم؟ ای آن که هر گیاهی در این باغ، سبزیگی خود را، و امداار طراوت توست، وای آن که هر مرغی در آسمان، پرواز را از نگاه تو آموخت! [صفحه ۲۷] جرعه ای از جام نیایش خود را در جان ما فرو ریز، تا ما نیز پیوستگی لطف مدام را بنوشیم. ای خوبترین! نمی گویم: با من به از آن باش که با خلق جهانی که می دانم تو با هر کس همانی که اوست... و این آغاز ماجرای است که میان ما افتاده است. اما نه، این حکایت تلخی است میان ما و ما. یعنی هر گرهی که هست در صورت مساله هست، نه بر جبین پاسخ... و ما مانده ایم که با خود چگونه باشیم. آیا دری هست که به روی تو بسته باشد؟ آیا سری هست که زیر بار منت تو خاکساری نکند؟ آیا چراغی هست که در سخاوت نور، پیش تو فروغی داشته باشد؟ و آیا همه آنچه اهل دل گفته اند - از فراق و وصال و... - جز در آستان تو معنایی دارد؟ ای همه خوبی و لطف! روی به کدام کعبه، نماز عهد بگزاریم؟ که تو خود مقصود کعبه ای و موعود قبله. حضور غایبانه تو آخرین معجزه آسمان است، و جهان از روزی که این شگفتی نازل شد، از حضور غیبت تو سرشار است. [صفحه ۲۸] شگفتا! این چه غبتهی است که همه حاضران را به وی نمی خورد، و خرمی از شاهدان را به خوشه ای بر نمی گیرد! غیبت، بهانه ای است برای انتظار، و انتظار بهایی است که با آن می توان یک خروار بهشت خرید. حضور تو که هرگز غایب نمی شود، همان ظهور است، بی نمک انتظار. و ما حضور ملیح تو را که بهانه آن - نه بهای آن - انتظار کودکانه است، بیش از آن داریم که آسمان ستاره را. ای بقیت خدا! از ما جز چشمی برای انتظار و دلی برای امید، باقی نمانده است. این چشم و دل را نیز خاک راه تو کرده ایم، باشد که غباری از آن بر گوشه ای از قبای تو بنشیند. ای پاکتر از نسیم و صادق تر از صبح! بزرگوار مقامی است، و نیک بخت کسی است، آن که یک بار از در او، چون تویی فراز آید. [۹]. ما را رسد که بگویم: هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست و رنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست [صفحه ۲۹] و دهان را زبید که بگوید: از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتادای آخرین پیغام سبز! نقاش صبا، چمنها آراست، و فراش خزان، ورقها افشاند، و بس بانگ مرغ و بوی گل برخاست، اما هنوز نوبت انتظار است و قیامت غیبت. ما، هم عریضه دل تنگ می خوانیم، و هم نامه شکر، طومار می کنیم، باشد که از این دو راهه منزل، یکی به مقصد رسد. فراش خزان ورق بیفشاند نقاش صبا، چمن بیار استما را سر باغ و

بوستان نیست هر جا که تویی، تفرج آنجاست [۱۰]. [صفحه ۳۱]

### یک نامه به یک دوست

با خون دل نوشتم، نزدیک دوست نامه انی رایت دهره من هجرک القیامه [صفحه ۳۲] سلام. حال من خوب نیست، اما همیشه برای سلامتی شما، شمع روشن می کنم. مدتی است که همه را از خود، بی خبر گذاشته اید. حتما می دانید که پدر بزرگ مرد. برای پدر هم نفسی بیش نمانده است. جمعه پیش، سخت بیمار بود. از بستر بر نمی خاست. چشمهایش، پشت پنجره افتاده بود. قلبش تا لبها بالا آمده بود، و همان جا می تپید. زمزمه می کرد. می گفت: دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است گو بران خوش، که هنوزش نفسی می آیدمادر و مادر بزرگ، خیلی بی تابی می کنند. هر سال که نرگس باغ، شکوفه می دهد، آنها هم به خود وعده می دهند که امسال می آیی. مادر، دیگر خانه داری نمی کند. معلم شده است. دعای عهد، درس می دهد، به ماهیهای حوض. زنگهای تفریح، سماور را آتش به جان می کند و حافظ می خواند. انتخاب غزل را به خود حافظ می سپارد. همیشه می گوید: حافظ، مگر همین یک شعر را دارد؟ بعد می خواند: مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید [صفحه ۳۳]

از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریاد رسی می آیداین از خانه. دو سه جمله ای هم از روزگارمان برایت بنویسم. نمی دانم چرا آسمان بخیل شده است، نمی بارد. زمین سنگدلی می کند، نمی رویاند. ماه و خورشید، چشم دیدن هم دیگر را ندارد. خیابانها پر از گولهای آهنی شده اند. کوچه ها امن نیستند. مردم، جمعه های خودشان را به چند خنده تلخ می فروشند. هیچ حادثه ای ذائقه ها را تغییر نمی دهد. مثل این که همه سنگ و چوب شده ایم. عجیب است! دامادها از حجله می ترسند. عروسیها را در کوچه های بن بست، می گیرند. اذان، رنگ پریده به خانه ها می آید. نماز، زمین گیر شده است. رمضان، مهمان ناخوانده را می ماند که سر زده، بزم مردم را بر هم می زند. از روزه در شگفتم که چرا افطار را خوش نمی دارد. حج، هزار زخم از خار مغیلاں بر تن دارد. جهاد، بهانه گیر شده است. آدمها، کیسه هایی پر از خمس و زکات، به دیوارهای گورشان آویخته اند. [صفحه ۳۴]

نپرس موریانه ها، چه به روزگار مسجد، آورده اند. از همه تلختر این که، عصرهای جمعه، دلم نمی گیرد. شنیده ای دیگر کسی پای شعرهایش، تخلص نمی گذارد؟ و شاعران، یعنی زمین خوردگان وزن و قافیه؟ نمی دانم وقتی این نامه را می خوانی، کجا ایستاده ای. هر جا هستی، زودتر بیا. از بس شما را ندیده ایم، چشمانمان هرزه شده است. بیم دارم اگر چندی دیگر بگذرد، ندبه خوانهای مسجد، پیرتر شوند. آدمها همه دیر باورند، و زود رنج. بهانه می گیرند. می گویند: او نیز ما را فراموش کرده است. اما من می دانم که شما، همه را به اسم و رسم و نیت، به یاد دارید. دوست دارم باز برایت بنویسم. اما یادم آمد که باید به گلدانها آب بدهم. مادرم گفته است، اگر به شمعدانها آب بدهم، آنها برای آمدن تو دعا می کنند. راست می گوید. از وقتی که مرتب آبشان می دهم، دستهای سبزشان را رو به آسمان گرفته اند. هنوز هم تفال می زنم. پیش از نوشتن این نامه، فال زدم. آمد: دیری است که دلدار پیامی نفرستاد نوشت سلامی و کلامی نفرستاد صد نامه فرستادم و آن شاه سواران پیکری ندوانید و سلامی نفرستادو السلام [صفحه ۳۵]

### آرزو نامه

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه گری کرد و روی بست [صفحه ۳۶] ای همیشه مهربان! سلام! خواهش ما را اجابت نیست؟ گریه، تا کدامین سحر؟ هنوز هم شربت تلخ انتظار؟ و هنوز تو در آن سوی پرده غیبت؟ از مادر، گمنام زاده شدیم، با پدر از تو بسیار گفتیم، عروسان چمن را خواهران خود نامیدیم، به تشییع هر شهید که رفتیم، با داغ برادر برگشتیم، چه قصه ها که از تو، مادر بزرگ نمی گفت! چه مهربانیها که شیارهای پیشانی پدر بزرگ از تو حکایت نمی کرد! همه را یکایک به سرانگشت

دلواپسی ورق زدیم تا نام تو را میان آنها بیایم. تو از ما گمنام تر بودی، شگفتا! ما از تو غایب تر، حسرتا! تو مهربانی را از خدای خود، آموختی، خرما! از ما، آن چه بر نیامد، تو بر آوردی، مرحبا! تا دیدار، راهی بیش از آنچه پیموده ایم، مانده است، آیا؟ غبار راه خستگی بر سر و رویمان ریخت. ریخت و با اشک در آمیخت. [ صفحه ۳۷ ] از آن خاک و این آب، گلی ساختیم، و کلبه ای، و پنجره ای و ایوانی پر از قناریهای آزاد. روز، آن گاه که به بدرقه خورشید، نیلگون می شد، من بودم و یک ایوان قناری، و یک جام پر از خالی. می نشست، نگاهی به آسمان می انداختی، نگاه تو بر نمی گشت که با خود رودخانه ای از افق می آورد، رودخانه ای شتابان چون تیر ارش، و شادان مثل زمزم، می آمد و جام خالی مرا از پر، سرشار می کرد. من از آن جام، در کام قناریها می ریختم، و تو در نیلگون روزی دیگر، افقی و رودخانه ای دیگر وعده می کردی. ای همیشه بیدار! سلام! نمی خواهی خواب آلوده ای را از تلخی خواب ناکام، بر پا دهی؟ دست گیری و تا چشمه صبحگاهی، شانه به شانه، پیش بری؟ تا آب، خواب از او بسترده، تو ماهی کلک آری به تحریر، و تندیس امید بنگاری؟ ای خیال انگیزترین کلک مانا! هزار شاهد خندان، بر سر و روی من بوسه می زنند، اگر تو یک بار گریه خود به من بنمایی. ستارگان، یک یک بر پای من می ریزند، اگر تو در بازار قلب من، به آسمان نگاه بفروشی. [ صفحه ۳۸ ] چه خرم درختانی در باغچه من، شاخه درهم کنند، اگر گردی از قبای تو بر دامان من بنشیند. چه صبحها که به تاریکی شب، حسرت برند، اگر باد از طره مشکبوی تو ناهه گشایی کند. اگر ترنم دعای تو در گوش باغ، رقصیدن گیرد، دیگر هیچ عندلیب آواز بر نیاورد. اگر سیاهی شب را ببیند که چه گون، ماه نقره تاب، تو را در آغوش می گیرد، هرگز به خود نخواهد بالید، سپیدی. هنوز دست موسی می درخشد، هنوز افسون عیسی جان می بخشد، هنوز خون یحیی می جوشد، هنوز آواز داود، آب را به پشت بر می گرداند، هنوز تخت سلیمان، حجله بلقیس است، هنوز خشتهای کعبه، ابراهیم را از میان آتش به سوی خود می خواند، هنوز اسماعیل ذبیح خداست، اگر... اگر ثناگوی تو باشند. ای دیدار تو را هزار جان رایگان! کمینه دانش نو آموختگان عشق، فریاد جانسوزی است که در کوچه باغهای حیرت، دست می افشاند، پای می کوبد، سر می ساید و گریه می راند. مرا که در این بن بست آسمان نما، حنجره می درانم. به خار خار تردید مبتلا. مکن. فریاد از آن روزی که در نیایش خدا، به خواهش تو نشینیم. [ صفحه ۳۹ ] نفرین به آن دعایی که تو را نمی خواند. مباد و هرگز مباد آن روز سیاهی که شام آن، چاه غیبت را بیاراید و ماه فرج را از یاد برد. ای خورشید! همیشه از نور محروم باشی اگر در خون نشستن غروب را اشارت روزگار هجران ندانی. ای فلک! همیشه حیران به گرد خود، بیهوده بچرخی اگر قد خمیده ما را سهل گیری. [۱۱]. ای خورشید شل افروز! ای ماه! همیشه به کور سویی از کرم شب تاب، محتاج باشی، اگر گهواره انتظار مادران ما را نجنبانی. ای همه آدمها! به هر آستین خود، هزار ابلیس پرورید، اگر مهدی موعود را از یاد برید. و تو ای موعود! به خدایی که تو را به پیران نوبخت، وعده داد، سوگند، که تو همیشه از نظر غایب نخواهی ماند، که پرده های غیبت افتادنی است، و پرچم ظهور از هم اینک، اهتزاز خود را بر بام هستی، سماع می کند. [ صفحه ۴۰ ] تا خوبی تو ادامه دارد دمخانه من، نفس بر آرد هر نفسی که از تو می زند کلک تصویر خیال می نگاردمردی نه، که نزد عشق باز د ابری نه، که عاشقانه باردیک عمر، مرا بیازمودید بی پرده بگو: قبول یا رد؟ یک سجده به خاک عشق بهتر از هر چه که آدمی گزاردنه چشم که ابر نقره بار است از بس که ستاره می شمارد جز آب زلال مهربانی در کام عطش نمی گوارد من رفتنی ام، ولی بدانید این قصه هنوز ادامه دارد [ صفحه ۴۱ ]

### نغمه های شوق

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید فغان که بخت من از خواب در نمی آید قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم درخت کام و مرادم به بر نمی آید [ صفحه ۴۲ ] ای شوکت نماز! شکوه روزه! اصالت حج! کرامت زکات! شرافت دین و هیبت عدل! بار غیبت بر زمین بگذار و بال فرج بگشای. دیگر نه وقت پنهان شدن از چشمان آبی آسمان است. زمین بی تو کشتزار ظلم شده است، و باران، اشک

فرشتگان را همسفر. آه، دیگر حوصله ما را ندارد، ناله از ما می نالد، و گریه پایان خود را نگران است. ای صبح! شام ما را سینه بشکاف. ای سپیده! سپاه سیاهی را درهم شکن. ای شکوهمندی دین! تیرگی بخت ما را بر متاب. ای شهسوار دشتهای پی در پی غیبت! تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست. شام تو اندر یمن، صبح تو اندر قرن، ریگ درشت وطن، پای تو را یاسمن. ای چو غزال ختن! تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست. [۱۲] نماز، روی به قبله تو ایستاده است، که قبله کعبه تویی. روزه، لب تشنه یاد توست، که شادی افطار تویی. حج، بیابانهای غیبت را به شوق تو می پیماید، که سعی او صفای [صفحه ۴۳] توست. جهاد، انتظار ذوالفقار تو را می کشد، که تیزی شمشیر وی، فرمان توست. زکات، خرقة درویشی به تن کرده است، سخاوت را به او بیاموز! امامت، عزدار غیبت است، که بی تو کناره نشین گودها شده است. حسن، دیگر به خود نمی بالد، خواستار دیدار توست. یادها از یاد رفته اند، بی وفایی را از آنان بازگیر! باز تو گلها، همه می خندند، بی تو هر گلی، دهانه زخمی چرکین است. با تو باران، پیامبر طراوت و زندگی است، بی تو باران، حق هق آسمان است. با تو، هر بیگانه ای آشناست، بی تو آشنایان، کینه وران بی رحمند. با تو، هر روز، امروز است، بی تو روزها همه دیروزند. با تو، همه خویشان منند، بی تو، برادرانم یوسف کشان کنعانند. با تو، من می خندم، می گریم، می بالم، می شورم، می نازم، می تازم، و می مانم، بی تو، من، ماندن را نیز از یاد برده ام. با تو، من غم گنجشکان زمستانی زرا هم می خورم. بی تو مرا با خود نیز کاری نیست. با تو، رمز هر رازی گشوده است، بی تو هر کلمه رازی است، هر گرد، [صفحه ۴۴] کوهی از پوشیدگی است، هر قطره دریایی از حیرت و شگفتی است، و هر لحظه، یک تاریخ حسرت. با تو رفتگان حسرت خوران ماندگانند، بی تو من شرمسار بودن خویش است. دریغا! که در بن بست ناگزیری، جز دریغ نمی بارد. حسرتا! که دمی بی حسرت نزیستیم. دردا! که درد و درمان چنان به هم آمیخته اند که از یکی به دیگری گریزی نیست. و افسوس که افسانه خود را افسون کرده ایم. تو را به انتظاری که می کشی سوگند که نگاه ما را چنین خیره مخواه، و بخت ما را چنین تیره میسند. دیروز، روزهای غیبت را می شمردم، روز بیگانه شد، و ماه اقبال در چاه. در غم ما روزها بیگانه شد روزها با سوزها همراه شد روزها گرفتار گو روباگ نیست تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست [۱۳]. دیروز، هزار جرثمه ی یاس، چنگ و دندان نشانم می دادند، و من همه [صفحه ۴۵] را به اشارت یک نوید روحانی از خود راندم. اینک، کریمانه ترین وعده های خدای تو را، بر سینه دل نگاشته ایم، تا حرز جان از چشم زخم مایوسان باشد، که هیچ زنده دلی، مژده های ربانی را به پای نغمه های شوم نومییدی نمی ریزد. ز آن شبی که وعده کردی، روز وصل روز و شب را می شمارم، روز و شب [۱۴]. دیر گاه است. و از سحر به خبز نیز خشنودیم. سپیده آستن خورشید است، زرد و سرخ و آبی می شود، اما زادن نمی داند. هزار جان مقدس، برگ برگ بر زمین ریخت، تا مگر صدای شکستن خود را به زیر گامهای تو بنیوشد، ولی جز هیاهوی زاغچه های بیابان، کسی نبض باغ را عیادت نکرد. کسی نگفت که فردا، روز دیگری است، و تقدیر هر روز، ماهی می شکافد و عصبایی ازدها می کند. شعر تو را کسی موزون نتوانست خواند، کسی نبض غیبت را شمردن نتوانست، جز ملاحظت تو، زخم ما را کسی نشود. [صفحه ۴۶] ما را به خار و خس، حوالت می دهند، می پسندی؟ گندم نمایان، جو می فروشند، نشسته ای؟ آب و زمین ما را روی میزهای سودا، حراج کرده اند، بر می تابی؟ نگفتی اگر ذوقکی از باده ما نوش کنید، با شما آن کند که ناید از صد خم شراب؟ [۱۵]. ما حلق و حلقوم گشاده ایم، ابری به این سوی، فرمان ده. من به همسایه، پیغام تو را گزاردم: گفت: اگر شراب خوری، از کف هر خسی مخور باده بیا منت دهم، پاک شده زخار و خس [صفحه ۴۷]

## فراچاه

جمال یار ندار نقاب و پرده، ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد [صفحه ۴۸] [نا] کسی گفت: انتظار، چرا؟ ظهور، یعنی چه؟ فرج، دیگر چه افسانه ای است؟ غیبت، کدام گریه از فصل روضه الشهداست؟ مهدی، نام کیست؟ و چرا موعودش صدا می زنند؟ اینها

پرسش نیستند، پستی روح در قبر نشسته تردید و ناباوری است. آخرین ناله های شمع زمین خورده ویرانه های عصر آهن و پولاد است. بانگ زرد پاییز، در گوش غنچه های معصوم باغ است. سخن نیست، سختی قلبی است که مسیح از علاج آن عاجز است، و هیئات که عصای موسی آن را بشکاند! روبهان بیشه خالی از شیر، چه دلیرانه نعره می زنند! داندانهای تیز گرگ دیروز، چه مهربانها که امروز به همایش نیاورده است! کاش نوباوگان پیرسال، می دانستند که شیر از سینه چه آهن دلی می خورند! [ صفحه ۴۹ ] شگفتا از این همه گفتار که گرد میز تمدن نشسته اند! و دریغ از شیرینی یک حبه قند، در ظرفهای هیچ بار مصرفی که در آن حلوا صنت، خیرات می کنند. این گل پاره ها را با خورشید روی تو چه کار؟ کلوخ را چه رسد کینه باران؟ مگر چند شتر از سوزن غیرتشان گذشته است که چنین عربده می کشند؟ این گل پاره ها را با خورشید روی تو چه کار؟ قصد کردستند این گل پاره ها که بپوشانند خورشید تو را در دل که لعلها حیران توست باغها از خنده مالمال توستمحرم مردیت را کورستمی تا ز صد خرمن یکی جو، گفتمیچون بخوادم کز سرت آهی کنم چون علی سر را فراچاهی کنمچون که اخوان را دل کینه ور است یوسفم را قعر چاه، اولی تر است [۱۶]. [ صفحه ۵۱ ]

### صبح ترین خواب یوسفان

ماه کنعانی من، مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را [ صفحه ۵۲ ] سلام بر تو، سلام بر تو که عشق را می شناسی و راه خانه دوست را می دانی. سلام بر سلامهای تو، بر گریه های تو در دشتهای زرد غیبت. سلام بر تو که وعده خدایی، موعود زمانی، شکوه زمینی و ادامه الله. دیری است که با ما سخن نمی گویی، نرگس باغ جمالت را در هزار توی جلال کبریایی پنهان کرده ای. ستارگان تمام شده اند، دیگر ستاره ای برای شمردن نمانده است. شب را سر بیداری نیست، و روز بهانه آمدن ندارد. فوج پرندگان، سینه آسمان را نمی شکافد. دیگر دلمردگان نیز به ما طعنه نمی زنند. آیا ما را که روی مه پیکر تو سیر ندیدم از این بیشتر از نظر می اندازی؟ آیا گوسفندان معصوم دشت انتظار را با گرگ فراق، تنها می گذاری؟ جمعه ها، چه دلگیر روزهایی! [ صفحه ۵۳ ] هفته ها، چه انباشته ایام خالی از لطفی! سالشمار عمر ما، به دست باد مجنون ورق می خورد. برگ از گل می هراسد و باد از ابر. ستارگان، نور ما دون سیاه می فرستند و با هر چشمک هزار رگ خون می خورند. سخن گفتن با تو را از عندلیبان باغ آموختم، همان مرغانی که همیشه گل را میان جنگل شاخه ها گم می کنند. این چه بخت تیره روزی است که خرما را بر نخیل نشانده و مقصد را چنین دراز کرده است. یا رب این آتش که در جان من است سرد کن، آنسان که کردی بر خلیلای ما لنگ است و مقصد بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخلیسیب درخت قامتت، با دشتهای ما قهر است، و ما از این پس همیشه قهر را با مهر قافیه می کنیم. گریه از قهرش شکایت می کند خنده از مهرش حکایت می کندای صبح ترین خواب یوسفان! با این همه یعقوب چه خواهی کرد؟ ای آتش خرم! تبار ابراهیم در گذر از آتش انتظارند. [ صفحه ۵۴ ] با ابرها از تو می گفتم، باریدند. فرجنامه ظهور می خواندم، شورش باد، هنگامه کرد. آسمان آبی، معشوقه گلی می خواست، تو را وعده کردم. و من چون دمساز عاشقانت شدم، شنیدم که: آسمان می گفت آن دم با زمین گریه قامت را ندیدستی بیندر روزگار ما، سامان یعنی دامان کوه را گرفتن و در ابرها زیستن. پس بیراه نیست که بی سامانی سرها، سامانکده فرج را فرا یاد آورد. و تو که آسمانی ترین پنجره رو به شرق کلبه ی مایی، بین که چه سان هر دری را به سودای تو بسته ایم. غفلت ما، از غیبت تو، تلختر است. و من که جامنوش آن همه تلخی بوده ام، اینک همه آشفتهگان غیبت را مبارکباد می گویم! مبارک باد بر شما نهیب غیبت، که خوابتان را چون دریا بر آشفست و بی سر و سامان را در نگاهتان آراست! آخری نیست تمنای سر و سامان را سر و سامان به از این بی سر و سامانی نیستمن همه مدادهای گلی را دوست دارم. چون نام تو را در سینه آسمان آبی می درخشاند، و چشمان خیره گرد من چقدر به این درخشش [ صفحه ۵۵ ] نیازمندند. آن خضر مبارک پی که تواند این تنها بدان تنها رساند، همان وفای خدای تو به وعده های لا

یخلف است، مگر خضر مبارک پی تواند که این تنها بدان تنها رساند عجب رازی است در غنچه های باغ: به یک حضور می خندند، و از نه فلک تنگی، به خود نمی پیچند. از این رازتر، خسوف چشم یعقوب، در غبار کنعان است. بی گریه هم می توان زیست، آب از چاه بیرون کشید، و نانی خرید؟ اما این زیستن را آموزگار بی مزد و منت سامرای، به ما نیاموخت روح پدرم شاد که می گفت به استاد فرزند مرا هیچ میاموز به جز عشقی انتظار گامهای خورشیدی، چه تقویمها که در یک سطر می لولند. یکی گفت: زندگی؟ - کنار کعبه نشستن و سفره نان و سبزی گشودن. - مردگی؟ - از کینه وران عیسی، تابوت خریدن. - فریب؟ [ صفحه ۵۶ ] - حرفهای نازک از حلقوم اندیشه های آهن آلود. - گمراهی؟ - ندانی که دجال توبه کرده است! و مجله می فروشد. - بودن؟ - گمان کنی با نبودن، مساله دارد. - من؟ - یک انتظار. - تو؟ - یک آغوش. - او؟ - در راه. [ صفحه ۵۷ ]

## انا المهدی

منم آن ساقی مه رو که به هر بزم طرب هر دلی را به یکی موی، بر آویخته ام [ صفحه ۵۸ ] انا المهدی، من موعود زمانم، صاحب عصر، پرورده دامن نرگس، و آورنده عدل خدا. من مهدی، قائمه گیتی، خرد هستی و ادامه خدایم. شکیب شما در سراسیمب عمر. میوه باغ آفرینش، فراخی آسمانها و نجابت زمین. من گریه های شما را می شناسم. با انتظار شما هر شام دیدار می کنم. نغمه گر ندبه های شما در میان کاجهای غیبتم. اشکهای شما آیندگان من است. دلتنگی های من، گشایش بخت شماست. من موی گره در گره ام را نذر پریشانی شما بیان کرده ام. انا المهدی، من موعود زمانم، پرورده دامن نرگس و آورنده عدل خدا. با من از همه آنچه در دل دارید بگوئید. از گرانی بار انتظار، [ صفحه ۵۹ ] از تیرگی شبهای غیبت، از هیمنه جور. از هیبت گناه، از فریب سراب، از دروغ خنده ها و از دوری اقبال. من با ندبه های شما می بالم. من تنگی دل شما را می شناسم. من برق چشم شما را می مانم. گرمی دستهای شما، چراغ خیمه صحرايي من است. انا المهدی، من موعود زمانم، صاحب عصر، پرورده دامن نرگس و آورنده عدل خدا. از دوری و دیری، با من بگوئید. جز من کسی حرف شما را باور نمی کند. جز من کیست که بداند روزگار شما چگونه روزگاری است؟ جز من کیست که بداند زخم شما، شکوفه کدام غم است؟ گریه شما، جاری چه اندوهی است؟ و خنده شما تا کجا شکوهمند است؟ مرا باور کنید. من تنهایی شما هستم. اسب آرزوهای شما، تنها در چمن ظهور من چابک است. پرنده امید شما را من پرواز می دهم. و آشناترین رهگذر شهر شما منم. [ صفحه ۶۰ ] انا المهدی، من موعود زمانم، پرورده دامن نرگس و آورنده عدل خدا. مرا بخوانید و بخواید. مرا تا صبح ظهور، انتظار کشید. مرا که چون پدران روستایی، با دستمالی از مهربانی به سوی شما می آیم. با یک سبد انار، یک طبق سیب. و یک سینه سخن. من شما را از گریه های شما می شناسم و شما مرا از اجابتهايم. امسال، باران گرسنه خاک است. ابرها دیگر نمی بارند. خورشید به ناز نشسته است. بهار خرمی نمی کند. آیا از یاد برده اند که شما جمعه شناسان هفته انتظارید؟ نمی دانند شما شبها مرا، در گهواره رویاهای خود می خوابانید؟ و روزها زمین را با آهن اندوه می شکافید؟ امسال زمین رکاب نمی دهد، و گریه انتظار، شما را امان. [ صفحه ۶۱ ] من می آیم، که هر سال، بهار آمدنی است. من می آیم که سفره شما بی نان نباشد. و هفته شما، بی جمعه. انا المهدی، من موعود زمانم، صاحب عصر، قائمه گیتی، خرد هستی، پرورده دامن نرگس، و آورنده عدل خدا. هیچ روز نیست که مرا ندیده باشید، که شام و سحر درهم آمیخته اند. کدام عندلیب است که بی گلزار بخروشد، و کدام بیداری است که در غیبت خورشید، هیمنه ی خواب را از خود رفته باشد؟ [ ۱۷ ] و شما در خروشید و به تازیانه انتظار، خواب را چند فرسخ از خود، دور باش داده اید. من شما را به محکمه عاطفه ها می برم، اگر وصله غیبت را به نخ افترا بر قبای سبز من بیاویزید. من میان شما هستم و شما آغاز من... انا المهدی، من موعود زمانم، صاحب عصر، قائمه گیتی، خرد هستی، پرورده دامن نرگس و ادامه الله. [ صفحه ۶۲ ] بدانید اگر دشت آسمان را آهویی است، در چمن من می چرد. و اگر کهکشهان را باز سپیده است، گرد سر من می پرد. [ ۱۸ ]. انا المهدی [ صفحه ۶۳ ]

## حدیث جمعه

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار بیر اندوه دل و مژده دیدار بیارنکته روح فزا از دهن دوست بگو نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار [ صفحه ۶۴ ] صد گونه زمین زبان بر آورد در پاسخ آنچه آسمان گفتای عاشق آسمان، قرین شو با آن که حدیث نردبان گفت آنها، نه دلها که گلهای بی نجابت اند که ترا انتظار نمی کشند. و آنها نه سرها، که سنگهای بی صلابت اند، اگر از شمیم فرج، چون گل نشکفند. مادران، ما را به روزگار غیبت بر زمین نهادند، و در کام ما حلاوت ظهور ریختند. پدران، هر صبح آدینه، دستان دعای ما را میان انگشتان اجابت خود می گرفتند و در کوچه باغهای نیایش به ندبه می بردند. آموزگاران، نخست حرفی که در گوش ما خواندند، دلوآزه های مهر با خورشید سپهر بود. روح پدرم شاد که می گفت به استاد فرزند مرا هیچ میاموز به جز عشق [ صفحه ۶۵ ] از یاد نمی برم آن روز را که با پدر گفتم: کدامین کوه میان ما و او غروب افکند؟ گفت: فرزندم! دانستم که بالغ شده ای، که نابالغان از او هیچ نپرسند و به او هرگز نیندیشند. گفتم: در کنار کدامین برکه بنشینم، تا مگر ماه رخسارش در او بتابد؟ گفت: فرزندم! دانستم که از من میراث داری، که پدران تو همه برکه نشین، بودند. گفتم: پدر جان! چرا عصر آدینه ها پروای ما نداری؟ گفت: فرزندم! پروانه ها همه چنین اند. گفتم: مادر مرا چه روزی زاد؟ گفت: جمعه. گفتم: و شما. گفت: جمعه. گفتم: برادران و خواهرانم؟ گفت: جمعه. گفتم: چگونه است که ما همه جمعگانیم؟ گفت: در روزگار نامرادی، هر روز جمعه است، و جمعه ها صبح و ظهر و شام ندارند، همه عصرند. با گوشه جامه سبز دعا، اشک از چشم های خود دزدید و، گفت: فرزندم! [ صفحه ۶۶ ] امروز چه روزی است؟ گفتم: جمعه. گفت: تا جمعه موعود، چند آدینه راه است؟ گفتم: یک یا حسین دیگر. گفت: حسین را، تو می شناسی؟ گفتم: همان نیست که صبحهای جمعه، پرده خوان ندبه خون است؟ گفت: و عصرهای جمعه، کبوتران فرج را، یک یک بر بام انتقام می نشانند. مادرم به ما پیوست. دلگیر بود، اما مهربان. چادر بی رنگ و روی شب فامش را هنوز از سر برنداشته بود که از بیت الاحزان پرسید. نگاه پدر به سوی ما لغزید و چشمهای من، در افق خیره ماند. پدر یا مادر، نمی دانم، یکی گفت: شاید امروز، شاید فردا، شاید... همین جمعه. بس جمعه که در فصل تو افسرد بس خنده آینه که پژمرد پروانه چه بسیار که در پای تو ای شمع خندید و ندانست که اقبال سحر مرد [ صفحه ۶۷ ]

## باغ خیال

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد؟ ابری که در بیابان، بر تشنه ای بیاردای بوی آشنایی، دانستم از کجایی پیغام وصل جانان، پیوند روح دارد باشد که خود به رحمت یاد آوری تو ما را و رنه کدام قاصد، پیغام ما گذارد؟ [ صفحه ۶۸ ] شکوه ظهور تو هنوز پرچم توفیق بر نیفراشته است، و خورشید جمالت هنوز دیبای زرین خود را بر زمستان سرد جان ما نگسترده است، اما مهتاب انتظار در شبهای تار غیبت، سو سوزنان، چراغ دلهای افسرده است. نام تو حلاوت هر صبح جمعه است و حدیث تو ندبه آدینه ها. دیگر از خشم روزگار به مادر نمی گریزم، و در نامهربانیهای دوران، پدر را فریاد نمی کشم، دیگر رنج خار، مرا به رنگ گل نمی کشاند، دیگر باغ خیالم، آبستن غنچه های آرزو نیستند، دیگر هر کسی را محرم گریستنهای کودکانه ام نمی کنم. حوالت، بس است. حکایت حضور، برای من یاد آور صبحی است که از خواب سیاهی برخاستم و بهانه بدر گرفتم. من همیشه سرمای غم را میان گرمی دستهای پدرم گم می کردم. کاشکی کلمات من بی صدا بودند، کاشکی نوشتن نمی دانستم، و فقط با تو حرف می زدم، کاشکی تیغ غیرت، عروس نام تو را از میان لشکر نامحرمان الفاظ باز [ صفحه ۶۹ ] می گرفت و در سراپرده دل می نشانند، کاشکی دلدادگان تو مرا هم با خود می بردند، کاشکی من جز هجر و وصال، غم و شادی نداشتم! می گویند: چشمهایی هست که تو را می بینند، دلهایی هست که تو را می پرستند، پاهایی هست که با یاد تو دست افشان اند، دستهایی هست که بر مهر تو پای می فشارند.

می گویند: تو از همه پدرها مهربانتری. می گویند هر اشکی که از چشم یتیمی جدا می شود، بر دامان مهر تو می نشیند. می گویند... می گویند: تو نیز گریانی! ای باغ آروزهای من! مرا ببخش که آداب نجوا نمی دانم. مرا ببخش که در پرده خیالم، رشته کلمات، سررشته خود را از کف داده اند، و نه از این رشته سر می تابند و نه سررشته را می یابند. عمری است که از اشکهایم را در کوزه حسرتها انباشته ام و انتظار جمعه ای را می کشم که جویبار ظهورت از پشت کوههای غیبت سرازیر شود، تا آن کوزه و آن حسرتها را به آن دریا بریزم و سبکبار، تن خسته ام را در زلال آن بشویم. ای همه آرزوهایم! [صفحه ۷۰] من اگر مستی گناه و شقاوتم، دلم را چه می کنی؟ با چشمهایم که یک دریا گریسته اند، چه می کنی؟ با سینه ام که شرحه شرحه فراق است، چه خواهی کرد؟ به ندبه های من که در هر صبح غیبت، از آسمان دلتنگیهایم، فرود می آیند، چگونه خواهی کرد نگاه؟ می دانم که تو نیز با گریه عقد برادری بسته ای و حرمت آن را نیک پاس می داری. می دانم که تو زبان ندبه را بیشتر از هر زبان دیگری دوست می داری. می دانم که تو جمعه ها را خوب می شناسی و هر عصر آدینه خود در گوشه ای نشسته ای. ای همه دردهایم! از تو درمان نمی خواهم، که درد تنها سرمایه من در این آشفته بازار است. تنها اجابتی که انتظار آن را می کشم، جماعت ناله هاست، تنها آرزویی که منت پذیر آنم، خاموشی هر صدایی جز اذان یا مهدی است. مرا نفرستاده اند که بازار نان و دوغ را از این گرمتر کنم. من به طلبکاری آن صورت گندمگون آمده ام. و جز این طلب و آن مطلوب، نمی شناسم. گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟ [صفحه ۷۱]

### ندبه های دلتنگی

به فیض جرعه جام تو تشنه ایم، ولی نمی کنیم دلیری، نمی دهیم صداع [صفحه ۷۲] بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل به فریاد داد خواه رسیدز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن قوافل دل و دانش، که مرد راه رسید عزیز مصر به رغم برادران غیور ز قعر چاه بر آمد به اوج ماه رسید کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید صبا بگو که چه ها بر سرم در این غم عشق ز آتش دل سوزان و برق آه رسیدز شوق روی تو جانا بر این اسیر فراق همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید غبار چرخ زمان، آینه انتظار را تیره نکرد، [صفحه ۷۳] ظهور هزار ستاره، از شکوه حضور تو نکاست. کودکانه ترین بهانه های دل، تو را آرزومندند، پیران تو را می جویند و جوانان تو را فریاد می کشند. امروز بهانه گریستن، تویی، بهای بودن، تویی، سرزمین اجابت، دعای توست. فواره ها، دستان دعا خیز منند، گریه، دشت زلال بی قراریهاست. آه! که فرشته انتظار، چه پر بسته و شکسته بال است! فرج، افسانه ترین غزل مکتب وقوع شده است و من: تبه شده سامانی، افسانه رسیده به پایانی. دیروز را به خاطر سپردن نمی یارم. امروز را تتمه دیروز کرده ام و فردا... گفته اند که نیامده، فریاد مکن. آه! ای شکوهمندترین قله رجا! انگشت مهر به لب لعل تر کن و صفحه ای چند از برابر چشم بگذران. نمی خواهم امروز را که فردا نیست، بیش از این روی در روی نشینم. و فردا را چه زیبا به نام تو آدین بسته اند! من همیشه فردا را بیشتر از دیروز دوست داشته ام، و صمیمی تر از امروز. فردا، قاب نقره فامی است که عکس تو را در آغوش دارد، می بوسد، می نوازد، می بوید، و می گرید. [صفحه ۷۴] من میان حضور و ظهور تو سرگردانم، نمی دانم از تو کدام را بخواهم؟ غریبانه می گریم، اما، آشناترین گریه این فصلم، خموشانه می مویم، اما، بلندترین آواز این در آمد م. مرا که از تو یک نگاه وام دارم، وامدار هزار تیر نگاه شرم آگین مکن. وامدار عروسک سازان خیمه شب باز مخواه! به حرمت جمعه هایی که شمرده ام، به پاس شبهایی که از روز نشناخته ام. تو را فریاد کشیدن، به گوارایی نوشیدن آب است. تو را جستن، معقول تر است از جستن پیری عصایش را، و یا جوانی، دل ریمده بی قرارش را. بیا که شاهنامه عمر، آخری بدن خوشی نخواهد داشت، و این شعر طویل را بی قافیه میسند. دیگر به نرگسهای باغ سلام نمی کنم، هیچ یاسی را خیره نمی شوم، هیچ اقبالی را نمی بوسم، من تمام شده ام، بیا! آیا دلتنگ ندبه های من



نیستی؟ آیا ندبه های مرا از این دلتنگ تر می خواهی؟ من تمام شده ام، بیا. [ صفحه ۷۵ ]

## آمدنم دور نیست

باز آمدنم چون عید نو، تا قفل و زندان بشکنم وین چرخ مردمخوار را چنگال و دندان بشکنم هفت اختر بی آب را، کین خاکیان را می خورند هم آب بر آتش زخم، هم بادهاشان بشکنم [ صفحه ۷۶ ] باغها را چراغان کنید، بوی انار، مشام پرستوها را دیگر نمی گذرد. زاغکی، زیر سر و بن خزیده است، پیدایش کنید، به خم رنگ بیندازیدش، طاووس می شود. امروز همه از دایره بیرون ترند. [۱۹]. کمرها که آلوده صد بندگی بودند، شال همت به خود پیچند که پیچ و تاب راه هنوز بسیار است. تاجهایی که مرداب افکندگی، قی می کردند، اینک تکه پاره های سنگفرش بازارند. آمدنم، مثل شعر، ناگهانی است، مثل سبزه، نقاش زمین است، مثل گریه، با خود هزار عاطفه می آورد، [ صفحه ۷۷ ] به شیرینی یاری است که رقیب مومیایی او، شمع را به عزا نشانده است. آمدنم، مثل تحویل سال است، پر از خنده و دیدار. آمدنم، آمدنی است. فانوس ها را یک یک به کوچه آورید، در آبگینه هایشان آتش بریزید، تا در صبح استقبال، کسی دلمرده نباشد. غنچه ها را دیگر، چشمه های خون نخوانید. ابرها، پیغام طراوت می گزارند، گریه آسمان نیستند. در کوچه های بن بست، عروسی بس است، از آن همه حجله که در تابوت نحوست می گذاشتید، شرمناک نیستید؟ من در رهم. اندک آب خود را به خاک راه آلوده نکنید. من با خود یک اقیانوس ابر آورده ام، همه از بهر شماست. شنیده ام بچه مرشدهای خاخام، عکس مرا می دزدند، حمایل می کنند، و کنار نیل می روند، تا چند گرم مهربانی از خدا پس انداز کنند. شنیده ام از پشت ابرهای سیاه و سرد، بر سر شما آهنهای گرم می ریزند. شنیده ام با شما آن می کنند که عجزه های روستای پایین رودخانه، با گنجشکان بی آزار. شنیده ام فرعون زاده های اهرام خو، به شما می خندند و غیبت مرا [ صفحه ۷۸ ] تسخر می زنند. به آن گورهای ایستاده بگوئید: موسی، برادر من، جمله شما را به هیچ فروخت، و اگر هیچ، سایه ای می داشت، شما را از آن نیز بهره نبود. بگوئید: هیچستان شما، از روی نیل تا پایین آن است، آنجا که فرعون برای شما میراث گذاشت. به آنها بگوئید: آسمان حجاز به نیای من گفته است: شما همان نامردمانی هستید که از گاو موسی شیر به لب و دهان خود پاشیدید، اما دختران خود را هلله کنان به نکاح گوساله ی سامری در آوردید. کابین آن را هم ستانید: چهل سال سعی بی صفا. من از مقدار شما بیشم. حدیث خار و گل، یا شمع و پروانه، یا تشنه و آب، یا باغ و بهار، رها کنید که اینها همه کهنه ردایی است نخ نما. ندبه بخوانید، ندبه همیشه تازه است. ندبه هر روز شما را جمعه می کند. کاش همیشه کودک می ماندید، و با من به همان زبان گریه سخن می گفتید. چقدر دوست دارم این تنها زبان زنده را. گریه تنها زبانی است که دروغ را نمی شناسد، و درس فریب در واژگان مدرسه او نیست. حسرت نخورید به روزگار کسانی که در بازار می ایستند، و در خانه [ صفحه ۷۹ ] نشستن را از یاد برده اند. روز بیدارند، و شب نیز بیدار. حسرت، وقف تازه جوانی است که در پای حبیب سر و دستار نداند که کدام اندازد [ ۲۰ ] و با آواز قناریها، تا آخرین ایستگاه پرستوها پرواز را خریده است. مرا بخواهید، اگر بهای آن شکستن است، ماه بی شکستن تمام نمی شود. از من برخیزید، اگر آخر آن نشستن است. شمع از شعله برخاسته، نشست. ترازوی نیاز شما از نماز هم پر می شود، کفه آن را به زر نیالابید. آفت عشق را بشناسید، بی تابی است. آمدنم. دور نیست. معشوقه بسامان شد، تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین باداملکی که پریشان شد، از شومی شیطان شد باز آن سلیمان شد، تا باد چنین بادایاری که دلم خستی، در بر رخ ما بستی غمخواره یاران شد، تا باد چنین بادا [ صفحه ۸۰ ] شب رفت صبح آمد، غم رفت فتوح آمد خورشید درخشان شد تا باد چنین باداعید آمد و عید آمد، یاری که رسید آمد عیدانه فراوان شد، تا باد چنین بادا [ ۲۱ ] .

- [۱] نه لب گشایدم از گل، نه دل کشد به نیند چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسید ه. ا. سایه.
- [۲] دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت اوست حافظ.
- [۳] از شما نحس می شود این قوم تهمت نحس بر زحل منهدید خاقانی.
- [۴] بی عمر زنده ام من و، این بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر؟ حافظ.
- [۵] حافظ.
- [۶] مولانا.
- [۷] سعدی.
- [۸] شبستری، محمود، گلشن راز.
- [۹] بزرگوار مقامی و نیک بخت کسی که هر دم از در او چون تویی فراز آید سعدی. ]
- [۱۰] سعدی، غزلیات.
- [۱۱] قد خمیده ما سهلت نماید اما بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد حافظ.
- [۱۲] دیوان اقبال، با مقدمه ی احمد سروش، نغمه ی کاروان، ص ۲۲۷.
- [۱۳] مثنوی معنوی، دیباچه.
- [۱۴] دیوان شمس.
- [۱۵] لذت تخصیص تو وقت خطاب آن کند که ناید از صد خم شراب مولانا.
- [۱۶] مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۱.
- [۱۷] ز آن که بی گلزار، بلبل خامش است غیبت خورشید، بیداری کش است مولانا.
- [۱۸] در چمن تو می چرد، آهوی دشت آسمان گرد سر تو می پرد، باز سپید کهکشانش ه. ا. سایه.
- [۱۹] دور تو از دایره بیرون تر است از دو جهان قدر تو افزون تر است نظامی، مخزن الاسرار.
- [۲۰] ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف سرو دستار نداند که کدام اندازد حافظ.
- [۲۱] دیوان شمس، تصحیح فروزانفر، ج ۱، ص ۵۵، ۵۶.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰۰-۰۰ IR  
 ۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید  
 ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

